

خبر

برگزاری اجلاس کشورهای حوزه نوروز نشست کشورهای نوروز با هدف جمع‌بندی و تکمیل نهایی پرونده نوروز نیمه دوم مرداد ۸۷ در تهران برگزار می‌شود. «طاها هاشمی» رئیس پژوهشگاه میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری در این زمینه به CHN افزود: «پرونده نوروز که قرار است به صورت مشترک میان کشورهای حوزهٔ نوروز ارائه شود، پس از برگزاری این نشست و بررسی نهایی به عنوان پرونده مشترک برای ثبت در یونسکو ارسال می‌شود.»

به گفته هاشمی ضوابط جدید ثبت جهانی میراث فرهنگی به تازگی در اجلاس عمومی یونسکو به تصویب رسیده و به همین دلیل می‌توان به محض تکمیل پرونده آن را برای یونسکو ارسال کرد. رئیس پژوهشگاه میراث فرهنگی با بیان اینکه ایران یکی از کشورهای فعال در زمینه میراث معنوی است، عنوان کرد: «نمایندگان پژوهشگاه و سازمان در تمامی جلسه‌های یونسکو مربوط به میراث معنوی حضور فعالی داشته و حتی در زمینه شکل‌گیری ضوابط و قوانین ثبت این میراث پیشنهاداتی را هم داده است.» به گفته وی قرار است پرونده‌یی با محوریت ایران و به صورت مشترک با ۹ کشور همسایه درباره نوروز تهیه شود، ضمن آنکه قرار است پرونده هر کشور نیز به پرونده مشترک پیوند شود.

جشن های بومی گوئیزو در شهرهای چین

برخلاف شهرهای بزرگ چین که معجزه اقتصاد آن با سرعت سرسام‌آوری رو به جلو در حرکت است، اقلیت بومی استان گوئیزو و به سبکی زندگی می‌کنند که بیانگر این است که تنها تغییر نامحسوس و اندکی از دوران باستان تاکنون داشته‌اند. این قبایل که شامل میائو، دونگ، بویی، یی و بسیاری دیگری می‌شود، هر ساله صدها فستیوال و جشن برگزار می‌کنند که فرصتی برای تجربه دوباره و به نمایش گذاشتن سنت‌های رنگارنگ و فرهنگ مهیج‌شان است. ساکنان روستای «دونگ» برنج‌های اسرارآمیز و پل‌های جذاب و زیبایی که دهه‌هاست مردم‌شناسان را مسحور خود کرده‌اند، ساخته‌اند. در میان این شگفتی‌ها و سایر موارد، جشن‌های ماه جولای بسیار کوچک ولی بسیار منجل و پر از انرژی است که شامل موسیقی نر بامبو، مسابقات قایق آژدها، و آداب و مناسک نامزدی دسته جمعی می‌شود. علاوه بر این گروه‌های بومی، مسابقات آوازخوانی و اپرای کم‌دی پیشرفته به اجرا درمی‌آوردند. ورزش‌هایی چون گاوایزی خوک‌نفره و مسابقات استخوانی نیز برپا می‌شود. در فستیوال متوجه می‌شوید که چگونه یک زندگی کوچک با فرهنگ‌هایی که واقعاً جالب هستند، اکثریت چینی‌ها را که فرهنگ مصرفی دارند به خود جلب می‌کند. در این گروه‌های میزرا هیچ گونه علاثم و نشانه‌هایی از دور انداختن یا کنارگذاشتن هویت فرهنگی‌شان مشاهده نمی‌شود. بسیاری در غارها زندگی می‌کنند و از نلویزیون، رادیو و حتی برق دوری می‌کنند. با حفظ لباس‌هایی که معماری و هنر پر از نقش و نگار در آنهاست، لباس‌های بافته‌شده متمایز و ویژه و صنایع دستی بی‌ظنر و ظریف خود را پابرجا نگه می‌دارند. تاریخ برگزاری این فستیوال، ششمین ماه قمری (معمولاً در ماه جولای) و اوج زمانی است که جشن‌های بومی برگزار می‌شوند و معمولاً هتگی به طور هم‌زمان برپا می‌شوند. دیگر زمان‌های اوج برگزاری جشن‌ها اولین ماه و چهارمین ماه قمری (که حدود ماه «فوریه» و «امه» می‌شوند) هستند. مکان برگزاری در سراسر گوئیزو، و شهرها و روستاهای اصلی گوئیگانگ، کانلی، ژئیوان، دانکنسی (دانخی)، گوئیگن من، لئی گونگشان، چیخینگونگ و یانگانلی است. امکانات حمل و نقل از فرودگاه گوئیگانگ پر وازهای از بیجینگ پکن، شانگهای، گونگ‌ژو (کانتون)، چنگ‌دو و هایکو است. همچنین گردشگران می‌توانند از ایستگاه‌های قطار نانیگنگ، کانمینگ، گوئیلین و چانگ‌گوئیگنگ استفاده کنند. امکانات اقامتی در گوئیانگ است که شهری بسیار بزرگ با هتل‌های مناسب حال جهانگردان است.

کوچ اجباری از ماسوله

اداره آموزش و پرورش استان گیلان با تعطیل کردن مدرسه راهنمایی ماسوله که جزء نخستین مدارس رسمی استان گیلان محسوب می‌شود، بر کوچ اجباری اهالی بومی ماسوله ماسولن زد. پنج خانوار بومی این شهر تاریخی قرار است به شهرهای دیگر استان مهاجرت کنند. صادق صالحی مدیرانجمن حفظ و توسعه پایدار ماسوله با اعلام این خبر به CHN گفت: «مدرسه راهنمایی «تارالله» یکی از نخستین مدارس راهنمایی استان گیلان است که هم‌زمان با نخستین مدرسه راهنمایی در رشت گشوده شد. در حال حاضر به دستور اداره کل آموزش و پرورش استان، این مدرسه تعطیل و کوچ اجباری ساکنان بومی ماسوله را سبب شده است.» ماسوله پس از رشت نخستین شهر استان گیلان بود که اهالی آن دوره راهنمایی را در خود شهر می‌گذرانند. این در حالی است که اکثر با تعطیل شدن آن، اهالی ماسوله به ناچار بومی این شهر تاریخی فرزندان‌شان، و این‌ها امسال به شهرهای دیگر استان کوچ می‌کنند. صالحی گفت: «تاکنون پنج خانوار به شهرهای دیگر استان کوچ کرده‌اند. این خانواده‌ها از اهالی بومی ماسوله بودند که در طول چهار فصل شهر را ترک نمی‌کردند.» یکی از اهداف سازمان میراث فرهنگی در ماسوله ماندگار کردن اهالی بومی شهر است تا به این وسیله فرهنگ اقلیمی آن حفظ شود. در حالی است که از این پس تعداد کوچ اهالی ماسوله بیشتر نیز خواهد شد. چندی پیش و طی سال‌های گذشته، اداره کل آموزش و پرورش استان گیلان دبیرستان ماسوله را تعطیل کرد که این امر باعث کوچ اجباری بسیاری از اهالی ماسوله شد. این دبیرستان ماسوله نیز پس از رشت نخستین دبیرستان رسمی استان بوده است.

گزارشی از تجربه زندگی با عشایر

ایل

همچنان می‌رود



در حال شام خوردن یکی از عشایر که با تور همکاری می‌کند از خاطرات ترسناک اجدادش می‌گوید؛ از موجوداتی که در دشت سر راه آنان ظاهر شده‌اند.

محبوبه حسین زاده، سه، چهارنفری دور هم جمع شده‌اند و در نوشتن تعهدنامه کمکم می‌کنند. می‌نویسم و پای نوشتنم را امضا می‌کنم که مسولیت همه حوادث احتمالی را می‌پذیرم. آقای مودن که مدیریت آژانس مسافرتی مهرپیشه را برعهده دارد از دو نفر دیگر هم به عنوان شاهد امضا می‌گیرد. آقای مودن باز مرا به کناری می‌خواند و برای آخرین بار اصرار می‌کند همراه‌شان به تهران برگردم: «اگه امروز برگردی، دو هفته بعد که دوباره یک تور جدید مایریم، قول می‌دم از همون روز اول به یک خانواده عشایری می‌سپارم تا سه روز با اون‌ها زندگی کنی.» برای بار چندم توضیح می‌دهم «فقط به این دلیل این همه راه آمده‌ام که فکر می‌کردم برنامه سرورزه است و می‌تونم از نزدیک زندگی با عشایر را تجربه کنم به همین دلیل امکان ندارد برگردم، کما اینکه اگر برنامه دیگری هم باشد، چون خیرنگار این حوزه نیستم، نمی‌تونم شرکت کنم.» آخرین عکس یادگاری را در کنار یکی از سیاه‌چادرهای کمپ می‌گیریم و دوستان سوار بر مینی‌بوس‌ها از همان راهی که دیروز بعدازظهر آمده‌اند، برمی‌گردند. نیم ساعتی در کنار یکی از سیاه‌چادرها می‌نشینم که فارغ از حیاهو و شناسایی

دیشب، باز در سکوت عمیقی فرو رفته است. راهنمای محلی تور می‌پرسد: «پشیمون نیستی از اینکه موندی؟» و هنوز برای پشتیبان شدن خیلی زود است. کوله‌پشتی‌ام را برمی‌دارم و به سمت سیاه‌چادری در یک کیلومتری خارج از کمپ می‌رویم؛ سیاه‌چادری که قرار است در آن زندگی واقعی عشایر را تجربه کنم. بیرون سیاه‌چادر، زنی مسن کنار جوی آب تقریباً دیدن نشده و چند قابلمه و بشقاب را درون آن می‌شوید. او یک لجن کنار جوی کوچک و صدای قورباغه‌ها و حشراتی که در آب وول می‌خورند و طیف‌هایی که بدون استفاده از هیچ ماده شوینده‌یی درون همین آب شسته می‌شوند، لحظه‌یی دچار تردیدم می‌کنند. آقای سعیدی به زن توضیحاتی می‌دهد. زن پیراهن مشکی گلدراتی تا مچ پا و شلوار سیاه‌رنگ پوشیده و روسری‌اش را به طرز خاصی گره زده است، مات نگاهم می‌کند و بدون اینکه در چپرواش خند نشانی از موافقت یا مخالفت با حضورم وجود داشته باشد، می‌گوید می‌تونم بمانم.

ساعت ۶/۳۰ صبح شده و حالا دیگر بقیه همسفران هم رسیده‌اند. عده‌ی خیرنگازند، عده‌ی هم مسافران آژانس توریستی. اتوبوس هم از راه می‌رسد و تازه آن موقع است که می‌فهمم برنامه سفر یک‌روزه است نه سه روزه، همان طور که دیروز بعدازظهر فهمیدم که قرار است با اتوبوس به خرم‌آباد بریم، نه با هواپیمای. به پروجرده می‌رویم و بعد از آن خرم‌آباد در خرم‌آباد است که راهنمای محلی همراه گروه می‌شود. به ابتدای جاده‌یی فرعی می‌رسیم که باید سوار مینی‌بوس شویم تا از جاده‌یی سنگلاخی که از دل کوهپایه‌های منطقه‌یی کوه‌هایی به نام «گلهو» می‌گذرد، عبور کنیم؛ کوهپایه‌هایی که محل زندگی عشایر است و البته محل استقرار کمپی که قرار است امروز افتتاح شود. راهنمای محلی در بین راه توضیحاتی در مورد نحوه زندگی عشایر منطقه می‌دهد. خورشید در حال غروب است که می‌رسیم، هر پهنه خاک تقریباً صاف و یکدستی، چندین چادر برپاشده است و یک سیاه‌چادر. در سیاه‌چادر، گروه‌ی از نوازندگان موسیقی مسلط مشغول تمرین هستند و چندنفر هم مشغول برپاکردن بساط شام؛ کبابی که همین چندساعت قبل گوسفندش را از گله یکی از عشایر خریداری کرده‌اند. تاکنر آن بزرگی در نزدیکی چادرها قرار دارد که آب لوله‌کشی کمپ را تامین می‌کند و خودتانکر از طریق پمپی که درون چشمه آبی در همان نزدیکی قرار داده شده، پر می‌شود. یک مشغول آب‌پاشی فضای بین چادرها است. بوی خاک آب‌پاشی شده، خستگی سفر را از تنمان به در می‌کند. یکی از عشایر که به حسگرگی تور می‌کند می‌گوید، یک دست لباس زنانه و مردانه عشایر را به یکی از چادرها آورده است تا هرکس می‌خواهد پوشید؛ همه برای پوشیدن لباس و انداختن عکس یادگاری قبل از فرارسیدن شب اصرار دارند؛ عکس پشت عکس تا نشانه‌یی باشد از زندگی با عشایر؛ اما دیدن زندگی عشایر یک چیز است و زندگی کردن با آنها چیزی دیگر.

ساعت ۶/۳۰ صبح شده و حالا دیگر بقیه همسفران هم رسیده‌اند. عده‌ی خیرنگازند، عده‌ی هم مسافران آژانس توریستی. اتوبوس هم از راه می‌رسد و تازه آن موقع است که می‌فهمم برنامه سفر یک‌روزه است نه سه روزه، همان طور که دیروز بعدازظهر فهمیدم که قرار است با اتوبوس به خرم‌آباد بریم، نه با هواپیمای. به پروجرده می‌رویم و بعد از آن خرم‌آباد در خرم‌آباد است که راهنمای محلی همراه گروه می‌شود. به ابتدای جاده‌یی فرعی می‌رسیم که باید سوار مینی‌بوس شویم تا از جاده‌یی سنگلاخی که از دل کوهپایه‌های منطقه‌یی کوه‌هایی به نام «گلهو» می‌گذرد، عبور کنیم؛ کوهپایه‌هایی که محل زندگی عشایر است و البته محل استقرار کمپی که قرار است امروز افتتاح شود. راهنمای محلی در بین راه توضیحاتی در مورد نحوه زندگی عشایر منطقه می‌دهد. خورشید در حال غروب است که می‌رسیم، هر پهنه خاک تقریباً صاف و یکدستی، چندین چادر برپاشده است و یک سیاه‌چادر. در سیاه‌چادر، گروه‌ی از نوازندگان موسیقی مسلط مشغول تمرین هستند و چندنفر هم مشغول برپاکردن بساط شام؛ کبابی که همین چندساعت قبل گوسفندش را از گله یکی از عشایر خریداری کرده‌اند. تاکنر آن بزرگی در نزدیکی چادرها قرار دارد که آب لوله‌کشی کمپ را تامین می‌کند و خودتانکر از طریق پمپی که درون چشمه آبی در همان نزدیکی قرار داده شده، پر می‌شود. یک مشغول آب‌پاشی فضای بین چادرها است. بوی خاک آب‌پاشی شده، خستگی سفر را از تنمان به در می‌کند. یکی از عشایر که به حسگرگی تور می‌کند می‌گوید، یک دست لباس زنانه و مردانه عشایر را به یکی از چادرها آورده است تا هرکس می‌خواهد پوشید؛ همه برای پوشیدن لباس و انداختن عکس یادگاری قبل از فرارسیدن شب اصرار دارند؛ عکس پشت عکس تا نشانه‌یی باشد از زندگی با عشایر؛ اما دیدن زندگی عشایر یک چیز است و زندگی کردن با آنها چیزی دیگر.

«دایه» ظرف‌ها را در گوشه‌یی از سیاه‌چادر می‌گذارد. هر سیاه‌چادر از سه قسمت عمده تشکیل است: چیت (طاقه‌های پارچه که از پشم بز یافته شده‌اند)، تیلا (ستون) و کوچیل. به نی‌های حصیری که با نخ‌های رنگی و با طرح‌های ضربدری مختلف به هم وصل شده است، چیت می‌گویند. این روزها در قسمت پایین سیاه‌چادر کشیده می‌شود که از چوب‌ها و درازدو در زمین فرود می‌آید.

گزارش اجتماعی



در حال شام خوردن یکی از عشایر که با تور همکاری می‌کند از خاطرات ترسناک اجدادش می‌گوید؛ از موجوداتی که در دشت سر راه آنان ظاهر شده‌اند.

سال‌ها در بهزیستی زندگی می‌کرده و آن طور که نوه‌های دایه می‌گویند آنجا دست یک نفر را هم شکسته است تا اینکه برادرش با یکی از دختران دایه ازدواج می‌کند و تصمیم می‌گیرند کار چوپانی گله را به او بسپارند. ترجیح می‌دهم زودتر از چوپان و گله به سیاه‌چادر برگردم. نیم ساعت بعد گله از راه می‌رسد. سکوت دشت را صدای زنگوله بزها می‌شکند؛ بزغاله‌ها و بزه‌های زیادی پشت سر گله در حال حرکتند. به دایه در جمع کردن گله کمک می‌کنم. کار راحتی نیست. از هر طرف‌ها دایه را جمع می‌کنیم از طرف دیگر بزه‌ها شیظنت‌کنان از گله جدا می‌شوند و به راه خود می‌روند. دایه لفظ خاصی را برای صداکردن گله به کار می‌برد: «روررورر»، «سسسسسس». صدای خنده دایه بعد از به کار بردن همین الفاظ توسط من و صدای سوت کشیدنم برای جمع شدن گله، نشان از آن دارد که شاید بتوانم چوپان خوبی باشم.

زدن می‌کند. اصلاً فکورش را هم نمی‌کنم که شاید این صدا به گوش یکی از پسرهای دایه برسد. ولی چند دقیقه بعد سرکله پسر کوچک‌تر دایه پیدا می‌شود. با ناراحتی به درون سیاه‌چادر می‌آید، سلاح سردی را از درون صندوقچه کنار سیاه‌چادر بیرون می‌کشد. دایه سیاه‌چادری بیرون می‌پوشد و پسر جفتی پوتین می‌پوشد و می‌رود. دایه با اضطراب نشسته و زیرلب کلماتی دعا مانند را تکرار می‌کند. با وجب بار کردن

دست چپش، فال مخصوصی می‌گیرد و به هوا فوت می‌کند و می‌گوید که خوب آمده است. صحنه‌هایی که فقط در فیلم‌ها دیده بودم حالا جلوی چشمانم تکرار می‌شوند. اگر دزدی به گله زده باشد. . . اگر با یکی دیگر از اعضای ایل دعوایی درگیر. . . از آن ماست درون مشک برای آبیاشی سطح سیاه‌چادر منتظر نشسته‌ام. رحمان هم انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. دایه رو به سوی دشت، پسر دیگرش را هم به کمک می‌طلبد. اما ساعتی نمی‌گذرد که پسر دوم با گله‌یی حداقل ۵۰سار گوسفند برمی‌گردد. رحمان گله را در کوه جاگذاشته بود. دایه خوشحال و قایلمه‌یی به سمت آغل می‌رود؛ درست بیرون سیاه‌چادر، منطقه‌یی حصارکشی شده و از آن برای نگهداری گله در شب استفاده می‌شود. آغل مدتی است که تمیز نشده و لایه‌یی پودری شکل به ضخامت حداقل ۱۰ سانتی متر از فضولات پودر شده گوسفندا تشکیل شده است. رحمان و نوه دایه، گوسفندا را یکی یکی داخل آغل می‌فرستند و دایه در چند دقیقه کوتاه آنها را می‌دوشد. تکرار

چندین باره تلاش من برای دوشیدن شیر باعث خنده دایه، رحمان و حامد شده است. دایه گوسفند شیر که حاصل تمام تقاضایم است با لگد گوسفندی و پرتاب قابلمه هدر می‌رود. حالا دیگر شب شده است. ---

افتاح رسمی اولین کمپ توریستی عشایر با سخنرانی کوشا رئیس کمیته طبیعت‌گردی آغاز می‌شود. بعد از آن مودن که رئیس آژانس مسافرتی مهرپیشه است، از مراحل راه‌اندازی اولین کمپ توریستی عشایر می‌گوید که توسط همین آژانس و در حقیقت بخش خصوصی راه‌اندازی شده است. مسافران می‌توانند با شرکت در تورهای سه روزه از نزدیک با زندگی جریان آب چشمه بسیار کم، آبگناهی چای می‌ریزد و سپس قابلمه‌ی تمایلی از غذاهای محلی استفاده کنند. توالت‌ها و حمام‌هایی هم در کمپ ساخته شده که از سختی تجربه زندگی عشایری کاسته است. بعد از پایان سخنرانی‌ها، رئیس گروه هنرمندانی که از خرم‌آباد آمده‌اند، توضیحاتی در مورد رقص و موسیقی محلی استان لرستان می‌دهد و بعد از آن آوای سازهای محلی است که در دشت می‌پیچد؛ گروه دست‌هایشان را به هم داده و با ریتم موسیقی، حرکات نمایشی‌شان تغییر می‌کند. شب شده است. کوهپایه‌ها در تاریکی وهم‌انگیزی فرورفته‌اند. برای اولین بار کهکشان راه شیری را می‌بینم. آسمان آفتدر ستاره دارد و ستاره‌ها آفتدر بزرگ به نظر می‌رسند که لحظه‌یی دچار ترس می‌شوم. عده‌یی بر آتشی که در گوشه‌یی از کمپ برپاشده، بلال کباب می‌پزند و عده‌یی هم سیب‌زمینی‌هایی را زیر آتش کرده‌اند تا بپزد.

کارکنان آژانس در حال آماده کردن شام هستند؛ چلو کبابی

یادداشت

رفتن ایل دست ما نیست

مریم خورسند

انگلیسی‌ها برنامه‌ریزی خود را برای اسختن هتل در سیاره مریخ آغاز کرده‌اند. کوچک‌ترین روبات دنیا که به اندازه یک مورچه است، هوش و حواس جهانیان را برده است. در بسیاری از کشورهای اروپایی بین دولت و دستگاه مذهبی برای نپذیرفته شدن ازدواج همجنس‌گرایان تنش است. قلب‌های مصنوعی سال‌ها است که از آزمون تپیدن سر بلند بیرون آمده‌اند. تکنولوژی گوشی‌های تلفن همراه، ثانیه‌یی تغییر می‌کند. دنیا در سرعتی که بازگشتی برای آن نمی‌توان تصور کرد، به جلو و جلوتر و باز هم جلوتر خیز برمی‌دارد و در همین دنیای پرخیز و پرتناقض در گوشه‌یی در ایران هنوز آداب و رسوم عشیره‌یی فراتر از قوانین رسمی دولت ایران دارای جایگاه است و دزدیدن چارقد دخترت از ایل هم به معنای عقد دائمی و رسمی تلقی می‌شود.

عشایر ایران با داشتن طایفه‌ها و گروه‌های متفاوت، قوانین و خرده‌فرهنگ‌ها، هنرها و رفتارهای متفاوت و مسیرهای مشخص و ییلاق و قشلاق تعریف شده، سال‌ها و صدها سال است که در مسیر تاریخی خود می‌آیند و می‌روند. تاریخ ایران درگیری‌های تاریخی عشایر که گاه ریشه‌های عاشقانه و عاطفی داشته را در دل خود ثبت کرده است. تصاویر و برداشت ما از عشایر ایران با لباس‌های سراسر رنگ و زیستن در دل طبیعت به مثابه یک روای جامانده از هزار سال پیش است اما واقعیت چیز دیگری است. زندگی ایلی با همه زیبایی‌ها، سخاوت و درگمانش، صبوری زناش، سلامت و دخترانش و غیوری مردانش در دنیا امروز ما سخت و سخت و سخت است؛ زندگی سختی که ما و من اجازه دخل و تصرف در تغییر و دگرگونی آن را نداریم؛ زندگی سخت و پر مراتی که هیچ سهمی از رفاه و آسایش دنیای مدرن امروز ندارد. هرچند که در چند سال اخیر زندگی عشیره‌یی دچار تغییر و تحول شده و گروه‌یی از عشایر به یکجانشینی تن داده‌اند و آنهایی که هنوز زیستن و زندگی کردن را در رفتن و رفتن و رفتن تعریف می‌کنند، دام‌ها و وسایل زیستن و زندگی‌شان را با کامیون جابه‌جا می‌کنند، اما در ذات خود، زندگی عشیره‌یی اجداد خود را جست‌وجو می‌کنند و آن‌را به اجرا درمی‌آورند. امروز مرد ایل تک و شلوار می‌پوشد و تلفن همراه به کمر خود می‌بندد و می‌داند با زن شهری نمی‌تواند همان گونه دایلوگ داشته باشد که با همسر و دختران خود، و اجازه تحصیل به دخترانش می‌دهد و آنها را به سوی زندگی جدید هل می‌دهد. اما با وجود همه این‌نیزها برای تغییر و تحول، برای زیستن در جایگاهی که نامش خانه است و زندگی و آرامش سلامت روان است، به عنوان شهرنشین‌ها و به عنوان برج‌نشین‌ها اجازه نداریم تا به واسطه اینکه این زندگی غریبناسانی است، مدرن



نیست، سخت است، امکانات بهداشتی و رفاهی در حداقل ممکن است، نابرابری جنسیتی در اوج خود است و آداب و سنن درون قومیتی و عشیره‌یی فراتر از همه قوانین دنیا است و قدیمی و از مد گذشته است، در این آداب و رسوم، در این خلیقیات و رفتارها، در این رفتن‌ها و ماندن‌ها و چادر زدن‌ها مداخله کمیل سعی نمی‌کنند دنیای مشرقی امروز خود را به آنها تحمیل کنند تا آنها نیز مثل ما با چنگال و چاقو، استنجاب است و زندگی و مدار خود و کمی نزدیک به همه گوسفندنا را قطع‌ه قطعه کنند. عشایر ایران سال‌ها است که راه تغییر را در پیش گرفته‌اند. تغییر جزه جدایی‌ناپذیر نسل سوم ایل شده است. نسلی که بهره‌مند از ثروت پدری، آخرین مدل از خودرویی بازار را زیرپای خود می‌اندازد و در عین حال در تعطیلات آخر هفته، زیر سیاه‌چادر کنار پدر و مادر خود و کمی نزدیک به همه گوسفندنا و بزهای خانواده‌اش که آنها نیز زیر همان سیاه‌چادر خوابیده‌اند، می‌خوابد.

تغییر و دگرگونی در ایلات ایران مدت‌ها است که آغاز شده اما نمی‌توان به زور و جبر، به حکم بدوی بودن آنان را به ماندن و یکجانشین شدن ملزم کرد. ایلات، حکایت خود را در رفتن و بیرون رفتن می‌دانند و آفتدر باید برود تا سال‌ها بعد، پایان این حکایت اطراق برای همیشه باشد. اطراق در خوش آب و هواترین نقطه‌یی که می‌توانند در آنجا به جای برپا کردن چادر خود، آجر آجر روی هم بگذارد و زندگی تازه‌یی را با ریشه‌یی چندصدها ساله آغاز کند.

برای همه آنهایی که روزهای داغ تابستان را در خنکای سایه سیاه‌چادرها در دشت‌ها به عنوان گردشگر و طبیعت‌گرد سپری می‌کنند، این زیستن و این زندگی، جامانده از تاریخ، فرهنگ، هنر، رنگ و اصالت است؛ هم هست هم نیست. هست زیرا هنوز ساختمان‌های اخلاق، تفکر، صداقت، راست‌گویی و یکزنگی حتی در عشق و دوست داشتن فراتر از باورهای امروز ما جریان دارد و نیست چرا که سرد ایلیاتی امروز تلفن همراه دارد و در شهر برای خود و روزهای سرد زمستان خانه‌یی خرید است و هواپیمای سوار می‌شود. ایل همچنان می‌آید و می‌رود. شاید تا ۲۰۰ سال دیگر، شاید تا ۲۰۰ سال دیگر و شاید هم تا ۲۰۰ سال دیگر. اما به احتمال ایل و سفرهای دائمی‌اش در دو سال آینده متفاوت‌تر از ییلاق و قشلاق امسال خواهد بود؛ ییلاق و قشلاقی که به تاریخ‌نهی می‌زند و گاه سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های دولتمردان را در هزاره سوم تحت الشعاع قرار می‌دهد. مثل زمانی که سد کارون ۳ ساخته شد و مسیر تاریخی قشلاق عشایر ریزش‌ناهنیوس با تعجب نگاه‌مان می‌شود، می‌پرسیم، چرا در دشت ملایمی بوس با تعجب نگاه‌مان می‌کنند و می‌پرسند از کجا می‌آیم: «از کوه‌های گلهو»